

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ حَبِيبِنَا، أَبِي الْقَاسِمِ الْمُصْطَفَى مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الْأَطْيَبِينَ الْأَطْهَرِينَ الْهُدَاةِ الْمَعْصُومِينَ
لَا سِيَّيَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ، أَرْوَاحُنَا لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءِ
وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ وَ مُخَالِفِيهِمْ وَ مُنْكَرِي حُقُوقِهِمْ وَ فَضَائِلِهِمْ وَ مَنَاقِبِهِمْ
إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

فقال: يا أبا عبد الله! ليس العلم بالتعلم، إنما هو نورٌ يقع في قلب من يريد الله تبارك و تعالى أن يهديه. فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية

مطلب تا حدودی راجع به فقره اولی از حدیث شریف عنوان بصری و توصیه امام صادق علیه السلام به عنوان بصری راجع به کیفیت علم و حقیقت علم و اینکه علم عبارت است از انکشافی که به واسطه آن انکشاف، انسان طریق غوایت را از طریق سعادت باز می شناسد و در مسیر خود دچار تردید و دچار انحراف نمی شود، آن را علم می گویند. این عبارت است از نوری که خداوند در قلب مؤمنی که بخواهد او را هدایت کند، قرار می دهد و به واسطه این نور دیگر کسی نمی تواند او را گول بزند و دیگر آراء مختلف در او تأثیر سوئی نمی توانند بوجود بیاورند. تمام دنیا در یک طرف قرار بگیرند، آن سفت و محکم بر عقائد و بر مبانی خودش می ایستد و هر چه جمعیت مقابل بیشتر بشود بر مبانی خودش راسختر می ماند؛ این علم است و عرض شد که علم به درس خواندن نیست به محفوظات

نیست؛ چه

بسا افرادی که اینها، دارای مراتب عالیّه بودند، از درس و تحصیل و به انحرافات افتادند و دچار غوایت و ضلالت شدند. چرا؟ چون آن علم و آن نور و آن حقیقت برای اینها ناشناخته بود و بسیاری از آنها گرچه مُغرض نبودند و گرچه در نیت خود برای اصلاح امور مسلمین و برای اصلاح جامعه و افراد در حول و حوش خود قیام کردند، ولی چون از آن علم بی بهره بودند، به این مشکل گرفتار شدند و مسائل برای آنها مخفی ماند و نتوانستند آنطور که باید و شاید به آن مطلوب راه پیدا بکنند. اینها بنخاطر این است که آن علم وجود ندارد.

این مطلب را شما در بین اصحاب ائمه علیهم السلام، اصحاب خاص و اصحاب عام آنها می توانید پیدا کنید. در وقایعی که اصحاب عام ائمه علیهم السلام به دنبال بعضی از جریانات می رفتند، ما می بینیم که بعضی از اصحاب خاص، آنها آرامند، آنها بر جای خود هستند، آنها کیفیت اتّجاهشان با این جریان و با این مسائل، با دیگران تفاوت می کند. این به خاطر این است که خود آنها به واسطه مراتبی که دارند، بر همان اساس دارای یک بینش خاص هستند و دارای یک اتّجاه خاص هستند. راجع به این قضیه تا حدودی مطلب به عرض سروران رسید، دیگر قرار را بر این گذاشتیم که به مطلب ادامه ندهیم و به دنبال فقره بعد برویم. *إنشالله* اگر مطالبی باشد در آتیه عرض خواهد شد.

امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می فرمایند:

فَإِنْ أُرِدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ.

حالا این علمی که ما برای شما بیان کردیم، این علمی که به درس خواندن نیست، این علمی که به محفوظات نیست، این علمی که به جمع آوری مطالب نیست، این علم، بسیار افرادی بودند، اینها می آمدند پیش بزرگان، پیش مرحوم پدر ما، پیش مرحوم آقای حدّاد و بعد جاهای دیگر هم می رفتند و به بعضی از جاهای دیگر هم سرک می کشیدند. می گفتند: بیایم، ببینیم

اینجا چه خبر است، جاهای دیگر چه خبر است، از اینجا یک نکته‌ای بیاموزیم، از جای دیگر مطلبی یاد بگیریم. هی این طرف و آن طرف می‌رفتند تا اینکه هی مطالب برای خودشان جمع کنند. یک نامه‌ای مرحوم آقا سید احمد کربلایی برای یکی از دوستانشان دارند که انشاءالله در جلسات آتیه به آن خواهیم پرداخت. از ایشان درخواست می‌کند در طی نامه‌هایی که قبلاً برای مرحوم آقا سید احمد کربلایی می‌نوشت و ایشان جواب می‌دادند، یک دستوراتی را از ایشان تقاضا می‌کند و در این نامه، مرحوم آقا سید احمد کربلایی، یک آدم بسیار صریح و رُک و خُرّ و آزاد و از تمام تعلّقات همه مُبرّی و خیلی خلاصه، در بیان مطالب، هیچ نوع اغمازی نمی‌کرد و کوتاه نمی‌آمد. دوستان نمی‌دانم که تا به حال برخورد کرده‌اند نامه‌های ایشان را با مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی که مرحوم والد در توحید علمی و عینی آوردند، گر چه این کتاب، کتاب فنی است و بسیار مشکل است و به قول مرحوم آقا می‌فرمودند: کسی این کتاب را می‌فهمد که یک دور کامل فلسفه و عرفان نظری را درس گرفته باشد و مطالعه کرده باشد. این کتاب توحید علمی و عینی را، حالا در هر صورت شاید بعضی از مطالبش خب قابل ادراک باشد برای بسیاری می‌بینند که در بیان مطالب خلاصه، نسبت به مرحوم آشیخ محمد حسین، آشیخ محمد حسین کمپانی خیلی مقامات داشت، مراتب داشت، بسیار شخص صالحی بود، عابدی بود، اهل مراقبه بود، اهل تهجد بود، دارای مکاشفات عرفانی بود، حالاتی داشت. کسی بود که الآن ما اگر فرض کنید که چراغ به دست بگیریم، مانند مانند مانند او را هم پیدا نمی‌کنیم، نه اینکه مانند مانند او را. بله، یک همچین شخصی، ولی علی ای حال، وصول به آن عالیترین مراتب توحید، آن یک مطلب دیگر است. اگر ملاحظه کرده باشید، می‌بینید که مرحوم آقا سید احمد، خیلی در صحبت‌هایش با

مرحوم آشیخ محمد حسین، خیلی رُک و صریح و خیلی بی‌رو در بایستی، خلاصه، صحبت می‌کند، تا جایی که وقتی بعد از آن نامه ششم و هفتم که دیگر از دست آشیخ محمد حسین خسته می‌شود و می‌بیند هر چه می‌گوید، خلاصه، آشیخ محمد حسین اصفهانی اعلی‌الله مقامه بر همان مطالب یقینی خود و مطالب عینی پافشاری می‌کند، دیگر تیر خلاص را می‌زند، می‌گوید:

گوشِ خَر بفروش و دیگر گوشِ خَر *** کین سخن را در نیابد گوشِ خَر

البته مرحوم آشیخ محمد حسین خیلی رعایت ادب ایشان را می‌کرد و جلالت ایشان را و بزرگی و خلاصه، ایشان مؤدبانه جواب می‌دهد که خلاصه، هر گردویی گرد است ولی هر گردی گردو نیست. این هم اینطور جواب ایشان را می‌دهد که خلاصه درست است حالا شما بزرگوارید و احترام شما لازم است ولی طرف شما هم آدمی نیست که خلاصه با این مطالب از کوره در برود. مرحوم آشیخ محمد حسین بسیار بزرگواری بود، خیلی مرد بزرگواری بود، خیلی بسیار پُر بود، ولی علی‌ای حال این مطالب جمع کردنی نیست، این طرف رفتن و آن طرف رفتن و به قول معروف: از هر بوستان گلی چیدن، به این کیفیت نیست.

یک وقتی در خدمت مرحوم آقا بودیم، یک شخص آمده بود و کسی او را آورده بود خیلی وقت است، این قضیه مال خیلی وقت پیش است، سی سال پیش می‌گفت: بله، ایشان آقا! در طلب او مسافرتها کردند، هند رفتند، به امریکا رفتند، به افریقا رفتند، به اینجا رفتند. هی گفت: آقا! ایشان در طلب او به اینجاها رفتند، به آنجا رفتند. بعد آقا یک خنده‌ای کردند، گفتند: مگر خدا در خانه خودشان نبود که مجبور شدند به هند و امریکا و افریقا بروند. مگر در خانه خودشان نبود. این است قضیه، اینها قضیه را گم کردند، اینها از وجود خود غافل شدند.

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد *** آنچه خود داشت زیگانه تمنای کرد

در آن نامه‌ای که مرحوم آقا سید احمد برای این مریدش به اصطلاح، می‌نویسند و دستورات سلوکی می‌دهند، ایشان راجع به یک قضیه دیگری سؤال می‌کنند که اگر شما راجع به مراقبه، این قسمت، یک مطلبی را بفرمایید، دیگر مطلب تمام می‌شود و دیگر همه مطالب را فرمودید، به عبارت دیگر کلکسیون دیگر تکمیل می‌شود و مسأله درست می‌شود. آقا سید احمد هم یک آدم حرّ و عرض کردم در جواب دادن خیلی صریح الهجه بود. خلاصه، جواب ایشان را می‌دهد که خلاصه، این حرفها با نامه‌نگاری درست نمی‌شود، بله. جنابعالی بر هوش شما باید آفرین بگویم که بنده را حالا ما نمی‌توانیم یک همچنین تعبیری بکنیم بنده را خیلی خر پنداشتید و تصوّر کردید که ما به حرفهای شما گول می‌خوریم و خلاصه عبارتی حالا می‌آیم عرض می‌کنم که خلاصه ما را خوب ما را شناختی، که خلاصه به هر جوری بچرخیم و هر کی می‌آید ما را رنگ کند و این بگوید: آقا! آن دستور را بده، نه آقا جان! این حرفها نیست، خبری نیست. آنچه را که به شما گفتیم، عمل کردی، کردی، اگر عمل نکردی، ده برابر این مقدار هم اضافه بشود، به جایی ره نخواهی برد.

این مسأله مورد نظر امام صادق علیه‌السلام است، این قضیه است. از این طرف رفتن، به آن طرف رفتن، اینجا را سرک کشیدن، آنجا را سرک کشیدن، درد انسان را دوا نمی‌کند و انسان را به جایی نمی‌رساند. قبلاً خدمت برادران عرض کردم که مرحوم قاضی فرمود به آنها: آیا شما به آن مقدار که تا به حال می‌دانید عمل کردید که از من توقّع مجهولاتتان را داشته باشید. این بسیار نکته، نکته مهمی است. اگر ما به همین نکته بخواهیم برسیم، متوجّه می‌شویم که خیلی از قافله عقیم، خیلی مسأله تفاوت دارد با آنچه که ما در ذهن می‌پرورانیم.

إِنَّمَا هُوَ نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مِّنْ يَّرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ.

فَإِنْ أُرِدْتَ الْعِلْمَ فَاتْلُبْ أَوَّلًا.

امام علیه‌السلام در فقره اوّل، اول علم را برای او بیان کرد که اصلاً علم چیست. تا به حال تو در پندار بودی، تا به حال تو در تخیلات بودی، علم را جمع‌آوری مطالب می‌دانستی، علم را عبارت از نوار ضبط می‌دانستی. این نوار ضبط، الآن این چند تا ضبط، هفت، هشت تا دارد اینجا ضبط می‌کند. این مطالبی که من می‌گویم در این نوارها ضبط می‌شود، آیا بر شرافت ضبط و بر ارزش این دستگاه بعد از صحبت من، چیزی اضافه می‌شود؟ نه! دستگاهیست، نواری می‌چرخد و با آن امواج الکترونیکی آن صوت تبدیل به انرژی الکترونیکی می‌شود و در اینجا ثبت می‌شود. این ارزشی را اضافه نمی‌کند. سینه انسان مثل نوار نیست که هی انسان از توی این کتاب بردارد در درون خود، هی بردارد حفظ کند. حالا حفظ کرد که چی؟ که چی یعنی؟ هی انسان بردارد این کتاب را بخواند، هی آن کتاب را بخواند. یک وقتی کتاب را می‌خواند برای اینکه مطلبی از او بدست بیاورد و به او عمل کند و راه ببرد، این خوب است. اما نه، فرض بکنید که هی این کتاب را بخواند، آن کتاب را بخواند تا اینکه ظرفیت او بالا برود، حالا در فقرات آینده عرض می‌کنیم که امام علیه‌السلام چگونه مطلب را به او، به این شخص، به عنوان بصری می‌فرمایند. مرحوم آقا می‌فرمودند: بعضی از افراد به جلسات ما می‌آیند تا فقط صرفاً از ما مطلب یاد بگیرند، همین! و بعد بروند و از ناحیه خود این مطلب را منتشر کنند و به خود منصوب کنند. اینان دزدان طریقتند که برای اینکه ببینند در این طرف و آن طرف قضیه چه خبر است، می‌آیند و مطالب را یاد می‌گیرند و بعد می‌روند و به خودشان منصوب می‌کنند. این شخص ابا ندارد از اینکه مطلب به او منصوب باشد یا به غیر از او، نه ابا نیست، صحبت راجع به این مسکین است که چطور او حالا که یک همچنین موقعیت استثنایی پیش آمده، حالا که یک همچنین وضعیت استثنایی پیش آمده و یک همچنین بزرگی

مفت و رایگان در خدمت او قرار گرفته، به جای اینکه بیاید خودش را درست کند، مطلب یاد می‌گیرد که برود به دیگران منتقل بکند و جایی باز کند. این خیلی خسران است، بعد هم مشخص می‌شود که قضیه به کجا می‌رسد. علی‌ای حال افرادی که آنجا بودند می‌آمدند نزد مرحوم آقای حدّاد، مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: با آمد و شد و آمد و رفتن، مطلب درست نمی‌شود آقا!.

يك روز یکی از بزرگان نجف آمده بود پیش ایشان و راجع به يك مطلبی از ایشان يك سؤالی کرد و ایشان جوابش را دادند و آن شخص هم خوشحال شد و رفت و مشخص بود که با کسی بحثی داشته، صحبتی داشته، جلسه‌ای داشته و در این قضیه گیر کرده بود و آمده بود از ایشان استفاده را بکند و برود، و خلاصه مشککش حل بشود. وقتی که رفت آقای حدّاد فرمودند که: آقا! اینها خیال می‌کنند که ما بی‌کاریم، همین جا گرفتیم نشستیم و در منزل هم حالا که باز است، هی می‌آیند و وقت ما را می‌گیرند. آقا! رو کرد به من، گفتند آقا جان! ما در این دنیا خیلی کار داریم، خیلی ما الآن مسأله داریم، این طور نیست وضع ما که بیاید به این حرفها، این برود، آن بیاید، این برود، آن بیاید، به این چیزها بخواهد حالا کی آمده بود منزل ایشان؟ اگر من بگویم، همه آقایان می‌شناسند. یعنی يك فردیست که به رحمت خدا رفته، ولی همه می‌شناسید از كوچك و بزرگ. اینها فرصت ندارند اصلاً برای اینکه کسی بیاید و کسی برود، فرصت ندارند برای اینکه وقتشان را به این مسائل بگذرانند. بلی، اگر شخصی بیاید و بخواهد راهی پیدا بکند، با تمام وجود اینها استقبال می‌کنند، آن به جای خود؛ ولی اینکه مجلسی داشته باشند و بیایند و بروند و خلاصه، بگویند: ما به خدمت فلانی رسیدیم یا اینها بگویند: فلانی می‌آیند پیش ما، این حرفها در آن مکتب راهی ندارد.

امام صادق علیه‌السلام بعد از اینکه علم را برای عنوان شرح دادند، شروع کردند حالا به کیفیتش، حالا این چطوری، این علم به دست می‌آید؟ این مهم است. از اینجا دیگر امام صادق وارد اصل قضیه شدند. فرمودند که: نجات و رستگاری به این طرف و آن طرف رفتن نیست؛ به جمع کردن مطلب نیست؛ به سراغ این رفتن و سراغ آن رفتن نیست؛ به حفظ کردن و مانند نوار مطالب را در دل قرار دادن نیست؛ نیست اینطور. ائمه اربعه که در زمان امام صادق علیه‌السلام بودند، آنها هم عالم بودند، ابوحنیفه عالم بود، مالک حنبل عالم بود، شافعی عالم بود، علمایی در آن موقع بودند، ولی اینها نور نداشتند، اینها نور ولایت نداشتند، نور ولایت نوریست که ضلالت و هدایت را مشخص می‌کند، روشن می‌کند. وقتی که شما مکّه مشرف بشوید، متوجه می‌شوید که تمام این افرادی که از اهل تسنّن، اینها می‌آیند و به دور کعبه می‌گردند و نماز می‌خوانند، وضعشان و حالشان با آن افراد شیعه که اینها تابع ولایت هستند، تفاوت دارد. مشخص است. همان طواف را او هم می‌کند، همان نماز را او هم می‌خواند، همان سعی را او هم می‌کند، ولی خشک است، صورت است، جان ندارد، روح ندارد، روح ندارد. یک روز در خدمت مرحوم آقا یکی از ارحام بود، بسیار هم نزدیک بود، از مکّه مراجعت کرده بود ما به اتفاق ایشان رفتیم برای دیدن او. بعد آن شخص گفت که: آقا من در این سفر که برگشتم، اذان مدینه را با خودم آوردم، بیائید گوش بدهید آقا! خیلی قشنگ است یا مکّه بود ظاهراً مدینه بود خیلی این قشنگ است. مرحوم آقا هیچ حرف نزدند، آن هم سکوت ایشان را لابد دالّ بر رضا گرفت و رفت یک ضبطی را آورد و اذان مدینه را گذاشت. وقتی تمام شد، آقا فرمودند: آقا! این روح ندارد، کجایش این قشنگ است؟ کجایش؟ اینکه اصلاً روح نداشت. بعد گفتند: شما همین اذانهایی که در همین جا می‌گویید، نشنیده‌اید؟ گفت: بله

شنیدیم. گفتند که: مقایسه کنید بین این دو، ببینید این را شیعه گفته، روح دارد، آن سنی می گوید، اما روح ندارد، نور ندارد، فقط انگار یک نواریست که از دهان یک شخص بیرون می آید، نوار است، صداست و این را کی می فهمد؟ حالا بعضی ها می فهمند آنها هم به جای خود. افراد عادی می گویند: آقا! این قشنگتر از این است، این زیباتر از این است، این جالبتر از این است. این بخاطر آن سرّ مسأله و حقیقت قضیه است که آن حقیقت قضیه عبارت است از آن جان گوینده که چگونه با روح و با نور مسأله ولایت روشن می شود لذا ما همانطوری که عرض کردم می بینیم بسیاری از بزرگان و علما و دانشمندان چون دست آنها از ادراک مسائل غیبی کوتاه است و در مسائل و در جریانات برای تشخیص طریق، حتماً باید اطلاع بر آن مواضع، انسان داشته باشد و الا دچار خطا می شود، حالا می بینیم اینها اشتباه می کنند. هم خود اشتباه می کنند و هم چه بسا ممکن است یک جامعه ای را به راه ناصواب ببرند. اینجا مسأله خیلی مهم است و مسئولیت خیلی می رود بالا.

حالا امام صادق علیه السلام می خواهند بفرمایند: حالا چکار بکنید؟ حالا که متوجه شدید علم چیست و راه ضلالت و هدایت چیست، چگونه به دست بیاوریم؟ چه کنیم که این نور به دست بیاید؟ چه کنیم که این علم بدست بیاید؟ در دکان هر عطاری که نیست. سبزی نیستش که شما بروید از هر جا بگویید که: آقا! یک کیلو بده. قضیه اینطور نیست، حضرت در اینجا فرمول کار را بدست می دهند و راه رسیدن به این علم را حضرت در اینجا برای ما بیان می کنند. اولین مرتبه این است که

فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ.

«اگر می خواهی به این علم برسی، در نفست اولاً باید به مسأله عبودیت و به حقیقت عبودیت باید برسی، تا نرسی فایده ندارد.» حالا هر جا می خواهی بروی، برو. امام صادق می گوید، من عرض نمی کنم. امام صادق می فرماید: برای رسیدن به این علم، برای رسیدن به این

نوار، برای رسیدن به این محفوظات، نه، هر جا می‌خواهی بروی اشکال ندارد، هیچ اشکال ندارد. الآن یک کتابخانه بسیار بزرگ را توی یک دانه نوار جا می‌دهند، یک نوار اینقدری. یک کتابخانه‌ای که چهار هزار کتاب دارد، جا می‌دهند دیگر، توی یک نوار اینقدری جا می‌دهند. هر جا می‌خواهی بروی، برای محفوظات اشکال ندارد. کم و زیاد دارد، ماهر و ماهرتر داریم، خبیر و اخبیر داریم. ولی این علم هر جایی پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است که پیش ابوحنیفه و شافعی پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است که پیش هر شخصِ متلبس به این لباس پیدا نمی‌شود. این علم، علمی است که پیش هر مدّعی ادّعای هدایت پیدا نمی‌شود. این علم چون مشخص است دیگر. علم یعنی نور، علم یعنی روشنایی، علم یعنی هدایت. نوار وقتی صدای مرا ضبط می‌کند، نورش بیشتر نمی‌شود، رنگش همان است. رنگ نوار همان است؛ فرض کنید قهوه‌ای است، قرمز است، زرد است هر چی، رنگش همان است. روشن نمی‌شود، نور نمی‌دهد، هیچ اضافه این هم همین طور است. وقتی انسان یک محفوظاتی پیدا بکند، دلش نور نمی‌دهد، روشنایی پیدا نمی‌کند. باید در وهله اوّل حقیقت عبودیت را در نفس خودت متحقّق کنی.

حقیقت عبودیت چیست؟ حقیقت عبودیت عبارت از این است که انسان در وجود خود و در کارهای خود و در گفتار خود، خود را صاحب اختیار و مستقل در تأثیر و در تصمیم و در انجام کار نبیند. این معنای حقیقت عبودیت است. بعد در وجود خود از نظر شرعی و از نظر عقلی و از نظر عرفی، خود را در اختیار مالک و مولای خودش می‌بیند. بی‌اجازه مولا مغازه را نمی‌تواند ترک کند. بی‌اجازه مولا نمی‌تواند خودش به سر کاری برود. بدون اجازه مولا صحبتی نباید بکند. بی‌اجازه مولا معامله‌ای نباید انجام بدهد. دائماً خود را درگیر یک ارتباط و درگیر یک غلّقه قاهر بر خودش احساس می‌کند: اگر این کار را انجام بدهم مورد بازخواست قرار

می‌گیرم؛ اگر این کار را بکنم مولا مرا تنبیه می‌کند؛ اگر این حرف را بزنم، اگر این عمل را انجام بدهم، اگر این معامله را انجام بدهم، اگر اینجا بروم، اگر، اگر، اگر... این اگرها دائماً او را در یک وضعیتی قرار می‌دهد که حتی الامکان، به فعل خودش و به گفتار خودش و به کار خودش اطمینان پیدا کند که مخالف با نظر مولا انجام نداده؛ این می‌شود عبد. امام علیه‌السلام می‌خواهند بفرماید: راه برای رسیدن به این علم این است که در مرتبه اول تو عبد باشی. چرا؟ چرا عبد باشی؟ اگر نظر شریف آقایان باشد در بعضی از جلسات گذشته عرض کردم نور عبارت است از حق. **(ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ)**^۱ «خداوند حق است و هر چه که غیر از اوست باطل است» و در آیه دیگر هم می‌فرماید: **(اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ)** «خدا نور و حقیقت پیدایش تکوین عالم ملک و ملکوت است، عالم غیب و شهادت است، عالم باطن و ظاهر است.» در جای دیگر می‌فرماید: **(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)**. پس بنابراین نور عبارت است از حق است و حق آن چیزی است که مایز بین باطل و بین حق است. پس بنابراین بین نور و بین کثرت، بین حق و بین باطل، بین پروردگار و بین استقلالیت انسان، همیشه نزاع و همیشه تخاصم و همیشه جنگ برقرار است. همیشه همین طور است. خدا می‌گوید: یا من باید این وسط باشم یا شما باید باشید؛ یک کدام از ما دو تا. اگر من حقم و حرف من حق است و کلام من حق است پس شما دیگر صحبت

نکنید. اگر شما حقیقت ما می‌رویم کنار و بعد فردا معلوم می‌شود، فردا معلوم می‌شود کی حق است. فعلاً ما می‌رویم کنار. هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید.

یک روایت داریم وقتی که یک شخصی نماز می‌خواند، توی نماز خودش تخیلات دیگری را هم می‌کند؛ می‌رود آقا! دور دنیا می‌چرخد، چکها و سفته‌ها و... همه را جمع می‌کند و به بانک می‌دهد، می‌گیرد، امضاء می‌کند، همه تا **وَ لَا الضَّالِّينَ**، تمام می‌شود. خدا می‌گوید: بسیار خوب، چرخ خوبی زدی، بالاخره، همه جا را گشتی، فقط سراغ ما نیامدی؟ عیب ندارد. یک درصد از این نماز را برای ما گذاشتی، فقط این الفاظ را خواندی. ممنونت هستیم. نود و نه درصد، دیگران را در این نماز شریک کردی. من شریک خوبی هستم، شریک باید خوب باشد آقا! می‌دانید؟ شریک باید سهل بگیرد، نسبت در دعوا من شریک خوبی هستم، سهم خودم را هم به بقیه آن شرکاء بخشیدم. ای ملائکه من! بروید این نماز را بنویسید توی سر این عبد من و بگویید که همه‌اش مال خودت. اگر هم می‌خواهیم شریک

^۱ سوره الحج (۲۲)، صدر آیه ۶۲

باشیم، مثل خدا شریک باشیم. سهل بگیریم آقا! خیلی مشکل نگیریم برای خودمان. (وَ مَكْرُوا وَ مَكْرَ اللّٰهِ)^۱ است دیگر. خدا می گوید: من شریک خوبی هستم، قسمت خودم را هم دادم به بقیه شرکاء. خب عیب ندارد شما این دو روز دنیا را بتازان، برو! ما هم کاری به کارت نداریم، بالأخره این میدان تمام می شود، این اسب راهوار هم از دویدن می ایستد، آنوقت بعد فردا معلوم می شود، می آییم پیش هم، (يَوْمَ يَجْمَعُكُمْ لِيَوْمِ الْجَمْعِ ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ)^۲ آنوقتی که فردا دیدیم، وقتی فردا دیدیم که چه مسائلی از ما از بین رفته و ما در دنیا گول چه چیزهایی را

خوردیم و چه نعماتی را از دست دادیم، آنوقت، آن موقع است که خدا به ما می خندد. می گوید: توی این دنیا ما کاری نکردیم، به شما مهلت دادیم، صبر کردیم، صبرمان هم خیلی زیاد است، صبر کردیم. چقدر افراد بودند که آمدند، جولان دادند، آمدند بالا، پایین: ما اینیم، ما آنیم، ما این چه می کنیم، ما فلان می کنیم، اینجا باید اینطور بشود، آنجا باید آنطور بشود و جالب اینجاست، که قضیه اینجاست، وقتی خدا بخواهد سر یکی را کلاه بگذارد، یک کاری می کند که او را از توجّه به مسائل خودش باز می دارد. اینجا را دیگر نمی شود کاری کرد.

یک مسائلی را بوجود می آورد که این شخص نسبت به قضایای خود فراموشی برایش پیدا می شود. می دانید قضیه مثل چی می ماند؟ قضیه دُرست مثل یک دردی می ماند که اگر این درد پیدا بشود، انسان فوراً متوجّه می شود و اگر زیاد بشود، مراجعه به طبیب می کند. اما همین که یک خورده درد زیاد می شود، یکی می آید یک خورده، یک آمپول کِرخت به آدم می زند، فوراً درد می رود. یک چند ساعتی، آدم سرش گرم می شود و اینها. دوباره تا کم کم که می خواهد پیدا بشود، یک دردی می آید یک خورده متوجّه می شود: این که دوباره درد گرفت؛ دوباره یک آمپول دیگر می زنند. آقا! همین طور یک آمپول، یک آمپول، یک دفعه می بینی آقا آن عضو فاسد شد، آن استخوان این (وَ مَكْرُوا وَ مَكْرَ اللّٰهِ) این آیه را آقا! فراموش نکنیم هیچ وقت، این از آن آیه ها است. (وَ اللّٰهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ)^۳ می دانید یعنی چی؟ یعنی همین. یعنی خدا هی کِرخت می زند به آدم. تا می خواهد آدم یک خورده دردش بیاید، یک پولی برای آدم می فرستد؛ تا می خواهد یک خورده دردش بیاید،

یک نعمتی برای آدم می آورد؛ تا بخواهد یک خورده دردش بیاید یک جریانی ...؛ هی

^۱ سوره آل عمران (۳)، صدر آیه ۵۴

^۲ سوره التغابن (۶۴)، صدر آیه ۹

^۳ سوره آل عمران (۳)، ذیل آیه ۵۴

می آورد، می آورد، هی می آورد، یک مرتبه عزرائیل می گوید: حالا بفرمایید، تشریفتان را بیاورد. یک وقتی ما گول نخوریم. به بعضی از جریانات و مسائل گول نخوریم. اینها همه آمپولهای کِرخت خداست. اینها همه جریاناتی است که خدا می خواهد چکار بکند؟ (حَیْرُ الْمَکْرِیْنِ) یعنی همین. همچنین مبتلا می کند ما را که اصلاً نه درد را دیگر یادمان می آید و نه دوایش را، مشغول به خودمان می شویم. خدا می گوید: یا جای من است یا جای تو. اگر می خواهی من باشم، تو خودت را باید در این میان مطرح نکنی. اگر می خواهی نور من باشد، نباید وجودی از تو باقی باشد؛ استقلالی از تو باقی باشد، رأیی از تو در قبال رأی من باقی باشد. ما دو تا با هم جمع نمی شویم. خدا می گوید، می گوید: ما دو تا با هم جمع نمی شویم. چرا؟ چون در عالم وجود فقط حقیقت واحد اوست. بله، خدا اینقدر انصاف دارد، اگر در عالم وجود دو حقیقت بود، خدا می گفت: می آمدیم نصف می کردیم مسأله را، ما آن نصفمان را هم تازه می بخشیدیم. اگر دو تا خدا بود، سه تا خدا بود، ده تا خدا بود، مشکل نبود، ولی چون در عالم وجود حقیقت واحد اوست پس غیر او در عالم وجود نمی گنجد. اگر ما بیاییم در قبال او غیر بشویم، این غیر با او جمع نمی شود. لذا در هر جا که اوست، همراه او باید عبودیت باشد. عبودیت یعنی همین. عبودیت یعنی همه مطالب را به او سپردن؛ همه مطالب. همه قضایا را به او سپردن. خدایا ما هیچی نمی فهمیم، هیچی ادراک نمی کنیم، هیچ شعوری نداریم، هیچ وجودی نداریم، هیچ هیچ هیچ هیچ و محض و محوضت در فقر و در فاقه و در بیچارگی و بدبختی هستیم؛ اینیم. وقتی خدا می بیند ما این هستیم و در خودمان هیچی نداریم و هیچ استقلال، نمی گوئیم خدایا اینجا من بهتر از تو می فهمم، اینجا من اینطور تشخیص می دهم، اینجا من اینطور عمل می کنم، خُب چی؟ او می آید

جلو دیگر. چون قرار بر این است که یا او باشد یا ما. قضیه، قضیه مانعة الخلو است. هم مانعة الخلو است هم مانعة الجمع است. در این قضیه به عنوان قضیه منفصله حقیقیه است. آیا عدد، ممکن است يك عددی هم زوج باشد هم فرد باشد؟ نمی شود، عدد یا زوج است یا فرد است دیگر. صفر که عدد نیست. یا زوج است يك، فرد است؛ دو، زوج است؛ سه، فرد است؛ چهار، زوج است و هَلُمَّ جَرًّا. حالا شما در يك جا، يك عددی پیدا کنید هم زوج باشد هم فرد، این هم محال است. يك عددی پیدا کنید نه زوج باشد نه فرد، این هم محال است. قضیه ما و قضیه خدا هم این است؛ در هر جا یا او باید باشد یا ما؛ اگر ما نباشیم، او هست، اگر ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که ما باشیم، او نیست و به هر مقدار که او هست، ما نیستیم. این می شود معنای عبودیت.

پس اوّلین مطلبی را که امام صادق علیه السّلام به عنوان می فرماید، می گویند: آقا! مگر شما دنبال هدایت نمی روی؟ مگر دنبال نور نمی روی؟ این نور، با وجود تو و با استقلال تو و با استکبار تو و در تقابل تو، تنافی دارد، برو اوّل عبد باش. این مقدار که از دستت برمی آید. خدایا ما راه به جایی نداریم؛ خدا می گوید: نداشته باشی، نداشته باش، من کارت ندارم، از تو هم بازخواست نمی کنم و من به اندازه قدرت و تکلیف و سعه با بندگانم من با آنها عمل می کنم. می دانم راه به جایی نداری و درست هم هست، ولی می توانی خودت را حداقل عبد کنی، این مقدار می توانی یا نه؟ یا این را هم می گویی نمی توانم؟ این مقدار را که می توانی، می توانی دروغ نگویی، می توانی تهمت زنی، می توانی غیبت مردم را نکنی، می توانی کلام لغو نگویی، می توانی وقتی که بین من و بین غیر من تعارض می افتد، من را ترجیح بدهی. اینها را می توانی یا نمی توانی؟ می توانی عبد باشی. آن مسأله عبودیت که آن بر مقام رسالت برتری دارد این عبودیتی نیست که امام صادق ابتدای

قضیه می خواهد بفرماید، آن آخر کار است. اَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. قبل از قضیه رسالت، قضیه عبودیت است. رسالت بدون عبودیت پیشیزی نمی ارزد. در آن رساله منسوب به فضیل بن عیاض، امام صادق علیه السلام می فرماید:

الْعُبُودِيَّةُ جَوْهَرَةٌ كُنْهَهُ الرَّبُوبِيَّةُ^۱

«عبودیت یک جوهریست و یک گوهریست نایاب که اگر آن عبودیت را ما بشکافیم و این صدف را باز کنیم، در داخل و در باطن او ربوبیت می بینیم.» چرا؟ چون عبودیت یعنی فقر محض. عبد یعنی هیچ. عبد یعنی احتیاج مطلق. عبد یعنی شخصی که هیچ اراده و اختیاری از خود ندارد و تمام شراشر وجودی خود و شوائب وجودی خود مُندک در ظهور حق و مندک در ذات حضرت حق است، این را می گویند عبد. وقتی که عبد به این مرتبه رسید یعنی خدا جایگزین او شده است، خدا جایگزین فعل او شده است، خدا جایگزین کلام او شده، خدا جایگزین رفتار او شده.

عَبْدِي أَطْعِنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي^۲.

یا در آن روایت دیگر، حدیث قدسی می فرماید:

لَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَكُونَ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ^۳

«من چشم او می شوم، من زبان او می شوم، من گوش او می شوم، و من وجود او می شوم.» آن عبودیت، آن عبودیت آخر کار است، نه اوّل کار. اوّل کار که یک همچنین عبودیتی از ما نمی خواهند، امکانش نیست.

^۱ مصباح الشریعه، ص ۷

^۲ بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۱۶۶

^۳ «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أَحْبَبْتُهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ وَ لِسَانَهُ الَّذِي يَنْطِقُ بِهِ» جامع السعادات، محمد مهدی نراقی، ج ۳، ص ۱۴۵

امام صادق علیه السلام می فرماید که: باید اوّل عبد باشی، باید اوّل به دنبال تزکیه بود، بدون تزکیه آن نور برای انسان حاصل نخواهد شد، فایده‌ای ندارد. انسان معاصی را مرتکب بشود و بعد توقع داشته باشد خدا این علم را به او بدهد. این توقع، توقع محال است. انسان به دنبال دنیا و زخارف دنیا باشد و توقع داشته باشد که قلبش روشن باشد. محال است، اصلاً فکرش را هم نکنیم چون فکر کردنش هم یک چیز زائدی است. همان دربست محال است یعنی نیاز به تفکر و اینها ندارد. انسان به دنبال مال و شهرت و جمع‌اندوزی مال و امثال ذلک برای دنیا باشد و بعد توقع داشته باشد دلش روشن باشد و بتواند حقایق را ادراک بکند؛ امکان ندارد. این نمی‌شود.

منزل دل نیست جای صحبت اغیار *** دیو چو بیرون رود فرشته درآید

در یک دل، دیو و ملک نمی‌گنجد. در یک جا، دو حقیقت متضاد نمی‌تواند قرار بگیرد. ظلمت و نور نمی‌تواند در یک جا باشد. امکان ندارد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: یک روز یکی از بزرگان از اهالی مازندران بود به یکی از دوستانش که قصد تشرّف زیارت حضرت علی ابن موسی الرضا علیهما السلام را داشت، توصیه می‌کند و وقتی که می‌خواهد حرکت کند بیاید برای زیارت آن حضرت، به او می‌گوید که: سلام من را به امام رضا علیه السلام برسان و بگو فلان شخص یک حاجتی دارد، آن حاجتش جوابش چیست؟ همین، به طور سربسته. ایشان می‌فرمودند: او حرکت می‌کند و می‌آید برای زیارت علی بن موسی الرضا و چند روز هم در آنجا می‌ماند، اتفاقاً فراموش می‌کند که پیغام این شخص بزرگ را به حضرت برساند، تا روز آخر که برای تودیع و وداع به حرم مطهر مشرف می‌شود، یک مرتبه حالتش تغییر پیدا می‌کند و می‌بیند فرّاشها آمدند و افراد را از حرم به بیرون هدایت کردند و در دایره خود ضریح و در آن زیر قبّه،

دیگر کسی باقی نماند و این همین طور ایستاده. وقتی که همه رفتند یک مرتبه ضریح درش باز شد و امام رضا علیه السلام آمدند بیرون از آنجا. رو کردند به این شخص و فرمودند: فلانی! برو به آن رفیقت و به آن شخص عالم بگو:

آینه شو و جمال پری طلعتان طلب *** جاروب زن خانه و پس میهمان طلب

این مطلب را حضرت می فرمایند و بعد داخل در آن ضریح می شوند و بعد این شخص یکمرتبه به خود می آید، می بیند: نه، همه مردم سر جایشان هستند و دارند زیارت می کنند و کیفیتی است حالت مکاشفه ای برایش پیدا شده بود. می آید در آن شهر و وقتی که آن عالم را زیارت می کند، قضیه را شرح می دهد و مشخص می شود که آن چه پیغامی برای آن حضرت داشته و حضرت جوابشان به چه نحو بود. حضرت به آن شخص می خواستند بفرمایند که: با وجود این زنگاری که در قلب داری و با وجود این تعلقاتی که در دنیا داری، خیال وصال ما را در سر نپروران و امنیه دیدار محبوب را در دل خود قرار مده چون در جایی او قدم می گذارد که آنجا پاک باشد، صاف باشد، از آلاینده دور باشد و با این وضعی که الآن تو داری، این وضع، امکان ندارد، باید به دنبال تزکیه رفت. فلهاذا جمیع بزرگان، از سابق، اولین مطلبی را که می فرمودند، اولین مسأله، مسأله تزکیه بود که سه مرحله برای سالک در نظر می گرفتند؛ مرحله اوّل تخلیه، مرحله دوّم تجلیه و بعد مرحله سوّم تخلیه. تخلیه یعنی تمام آن زنگارها و آن کدورتها و آن ظلمتها و آن مسائلی که قلب را گرفته و بین انسان و بین نور و انبساط فاصله انداخته است، یکی یکی انسان باید آنها را از دل بزدايد و دل را از زنگار آنها تخلیه کند. دوّم: مرحله تجلیه است که جلوات حق بر این ذات و بر این قلب می خورد و بعد به مرحله تخلیه می رسد که اینها برای انسان مَلَکَه می شود. این مسأله، مسأله اوّل است. تا کدورت نفسانی در دل وجود دارد، آن علم و آن حقیقت نوریه برای انسان انکشاف پیدا نمی کند.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرمایند:
مَنْ اقْتَرَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَمْ يَعُدْ أَبَدًا^۱

«کسی که گناهی را مرتکب بشود يك عقلی از او مفارقت می کند که دیگر به هیچ وجه برنمی گردد.» یعنی این گناه موجب می شود حصّه ای از حصص وجودی انسان ساقط بشود و از بین برود که دیگر آن حصّه برنمی گردد، در آن بعد، در روز بعد، توبه کند به جای خود، ولی این حصّه ای که الآن از بین رفته، آن حصّه دیگر برنمی گردد، روز بعد مال خودش است، مال همان روز خودش است، حصّه خودش است. چون این وجودی که پروردگار به انسان ارزانی داشته است، این وجود در قبال يك سری مسائلی است و يك سری نتایجی است که آن نتایج بر این وجود پخش و تقسیم شده به هر مقدار که از این سرمایه انسان بهره بگیرد، به آن حصّه می رسد، اگر نتوانست بهره بگیرد، از آن حصّه دیگر نصیب ندارد و این گناه موجب از بین رفتن و سلب آن حصّه خواهد شد. لَمْ يَعُدْ أَبَدًا دیگر برنمی گردد. گناه کدورت است و کدورت با نور، با هم جمع نمی شوند. از اول، تمام توصیه بزرگان برای سالک، دقت در مراقبه و دقت در حرص بر عمر و احتیاط بر عمر و افعال و کرداری است که از انسان در این عمر سر می زند. از اول همین طور است. در توصیه هایی که ما از مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی رضوان الله علیه می خوانیم و می دانیم، بر این مسأله تأکید شده. حتی گاهی از اوقات يك غفلت موجب می شود که يك نعمت از انسان فوت بشود. يك غفلت.

یک روز مرحوم قاضی نشسته بودند با شاگردانشان، صحبت راجع به این بود که سالک باید خود را از تشّت و پراکندگی، باید حفظ کند و به خود باید مشغول باشد و هی دل را به این طرف و به آن طرف، اینجا چه شد، آن جا چه شد،

^۱ - «من قارف ذنباً فارقه عقل لم يعد إليه أبداً» جامع السعادات، ج ۱، ص ۶۷

اینجا چه قضیه اتفاق افتاد، نباید بدهد، مسائل و قضایا اتفاق می‌افتد، دست ما هم نیست، اینجا دعوا شد، آنجا بزن، بزن شد، در آن خیابان تصادف شد، توی آن شهر باران بارید، در آن شهر فرض کنید که برف آمد، به ما چه مربوطه که برف و باران، اینجا و آنجا آمد و توی خیابان تصادف شد. آیا اطلاع ما بر این مسائل، مطلبی را به ما اضافه می‌کند؟ نفعی ما می‌بریم؟ عیب ندارد، خوب است هر چیزی که انسان منتفع بشود، آدم عاقل باید به دنبالش برود. ولی آیا بهتر نیست حال که نفعی ندارد، ذهن خود را هم مشغول نکنیم و بعد ایشان راجع به سکوت صحبت می‌کردند که در بسیاری از موارد در سکوت برای انسان حالاتی پیدا می‌شود که در غیر از این موقع امکان ندارد پیدا بشود. یک چند لحظه تأمل کردند یک مرتبه از بیرون صدای یک نَفّی آمد، فرض کنید مثل یک همچین صدایی. مرحوم قاضی فرمودند: این صدا برای سالک ضرر دارد. یعنی همین، همین تق. یعنی ممکن است انسان در یک وضعیتی قرار بگیرد در بعضی از اوقات که آنچنان باید مستغرق در خودش باشد، آنچنان باید مستغرق باشد که به کمترین التفاتی، آن نفس از گرفتن آن نور و جاذبه محروم می‌ماند. حالا ببینید مطلب چقدر دقیق است و دیگر هم نمی‌آید. یعنی حالا شاید به این زودی نیاید.

حالا چه برسد به اینکه انسان بیاید و یک عمل خلاف انجام بدهد. اینکه دیگر از تق و تق می‌گذرد. قضیه از این حرفها می‌گذرد. انسان بیاید غیبت کس دیگری را بکند، انسان بیاید تهمت بزند، انسان بیاید یک ساعت از وقت خودش را به حرفهای لاطائلات بگذراند. خدا توفیق بدهد، به همه ما ادراک درد بدهد، تا آنوقت بفهمیم چه می‌گوییم. از خدا این توفیق را همه‌مان بخواهیم؛ ادراک درد بدهد، ادراک بیچارگی بدهد. ما الآن ادراک نداریم، الْحَمْدُ لِلَّهِ هیچ جای نقصی، هیچ. مسائل همه، کامل، خوب، مرتّب، شش دانگ بهشت در قبضه ما، ملائکه

گوش به فرمان ما و نخیر اصلاً این مسائل برای ما نیست، اینها مال افراد دیگر است، ما در این اما اگر خدایی نکرده، خدایی نکرده. خدا این ادراک را به ما داد! یک وقتی دلش خواست بیاید این ادراک درد را به ما بدهد، آنوقت دیگر چهره‌ها عوض می‌شود؛ آنوقت دیگر صحبتها تغییر می‌کند؛ آنوقت دیگر که هر کلامی دیگر ردّ و بدل نمی‌شود؛ هر کاری انجام نمی‌گیرد.

این مطالبی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند برای همین قضیه است. برای این مطلب است که راه را باز کنند، حضرت می‌خواهد راه را باز کند. می‌خواهد بگوید: ای بشر! تو سی سال، چهل سال، شصت سال بیشتر عمر نمی‌کنی، اگر قرار باشد با همین حرفها به سر ببری، بعد چی؟ همین حرفها تمام شد. الآن شما یکسال پیش خودتان را در نظر بگیرید، در این یک ساله چه مطالبی شنیدید؟ واقعاً می‌گویم، اگر قرار باشد یک دستگاهی باشد، چون می‌گویند مطالبی را که انسان می‌شنود، مغز همه اینها را ضبط می‌کند، اینطور نیست چیزی از بین برود، اینطور می‌گویند حالا، حالا بر فرض، کو فرض یک دستگاهی پیدا بشود، از آن یک سال پیش، به وسیله از این سیمها و دیو‌دها و اینها وصل بکنند و تمام آنچه را که مغز در این یک سال شنیده، بیاید در صفحه کاغذ. خیال می‌کنم از این سقف به بالا بزنند، این دفاتر. بعد اینها را یک مرور کنید، توی این ده هزار، صد هزار، پنجاه هزار صفحه، ده صفحه مفید پیدا می‌کنید؟ ده صفحه. اگر پیدا کردید به من نشان بدهید. ده صفحه حرف مفید شنیده باشید. ده صفحه. حالا از امشب فرض کنید تا شب سیزده رجب دیگر، سال تولّد مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام که امیدواریم به برکت امشب حضرت توجّه کند و واقعاً، درد را به ما بدهد. همان دردی که خود او، او که خودش داشت که هیچ، او که اصلاً نه، یک میلیونیم، یک هزارم، یک میلیونیم، از آن دردی که سر به بیرون می‌زد و می‌رفت توی نخلستان و

بعد تا صبح غش می کردها می افتاد، او. ما سر به بیرون نزنیم توی همین خانه خودمان، یک ساعت به اذان بلند شویم؛ نمی خواهد، نه نخلستانی، نه کوهی، نه بیابانی، نه آقاجان! همین خانه خودمان، روی فرش نرم و هوای خوب، این مقدار به ما می بخشند، آنها بزرگند، به برکتش یک میلیونیم از آن درد را به ما بدهد، از آن احتیاج، از امشب تا سال دیگر امشب، فرض بکنید مثل از امشب تا سال قبل، چه فرق می کند؟ ببینیم امسال را چطور می گذرانیم. سال گذشته اگر یک مروری کنیم یکی از دستوراتی که بزرگان می دادند مگر مراقبه نیست؟ یکی از اجزاء مراقبه، محاسبه است. یعنی در شب وقتی که انسان می خواهد بخوابد، تمام کارهای روزش را مرور کند، اگر بر وفق رضا بوده، شکر و اگر برخلاف بوده، استغفار کند و بعد بخواب برود؛ این دستور. حالا ما از الآن ببینیم در سال گذشته چکار کردیم؟ در فلان مجلس شرکت کردیم، چه حرفها شنیدیم؟ به آنجا چی گفتیم؟ به فلانی چی گفتیم؟ پشت سر فلانی چه حرف زدیم؟ یکی یکی مرور کنیم دیگر، ببایم مرور کنیم. اینها درست بود؟ چیزی گیرمان آمد؟ چیزی گیرمان نیامد هیچی، یک سالمان هم از دست رفت. بنا را بگذاریم دیگر، بنا را بگذاریم امسال مثل سال قبل نباشیم. این می شود چی؟ این می شود، این عبودیت.

اگر به دنبال علم می رویم، شرط دارد. باید عبودیت داشته باشیم، باید به دنبال تزکیه باشیم. اگر اینطور شد آنوقت کم کم این حقایق یکی پس از دیگری می آید و تمدید می کند و تأیید می کند تا اینکه به آن جاهای دیگر خیلی عالی و خیلی خوبش می رسد، دیگر از آن جاهائیکه که، چی؟ می گویند دست شما را بگیرند و پای من را، اینطور؟ از آن جاهایی که دیگر

لَا عَيْنٌ رَأَتْ و لَا اِذْنٌ سَمِعَتْ و لَا يَخْطُرُ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٌ.

خداوند قسمت ما کند إنشالله در این شب مبارک و شب میمون به حقّ این پاکانی که اینها در این دنیا آمدند و چند روزی در این دنیا بودند و به مطلوب رسیدند و تمام همّ و غمّ خود را برای دستگیری دیگران و ایصال دیگران به مقصود و مطلوب به کار بردند و کسی به حرف آنها گوش نداد، آنها را تنها گذاشت، مسائل آنها را نفهمید، آنها را به بازی گرفتند، آنها را به سُخریه گرفتند، آنها را به شوخی گرفتند، امیدواریم این دو سه روز آخری که از عمر ما مانده، به بطالت نگذرد و مشمول عنایت مقام عظمای ولایت الهیه امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه معصومین خصوصاً حضرت بقیةالله ارواحنا فداه بوده باشیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ